

۹. کهولت و سلولهای مغزی

کریشنامورتی: من میخوام با شما و ... شاید هم با نارایان (آقای نارایان مدیر مدرسه ای در دره ریشی در هندوستان، از سری مدارس وابسته به بنیاد کریشنامورتی در هندوستان میباشد) درباره آنچه که در مغز انسان رخ میدهد، صحبت کنم. ما دارای مدنیته هستیم که نه تنها بسیار پیچیده و بغرنج، بلکه همزمان بربرمنشانه نیز میباشد، که با خودخواهی کامل و با انواع پوشش های روانی پیش برده میشود. در عمق این اوضاع یک خودخواهی ترس آلودی جای دارد. چنین مغزی خودش را در طی هزاران هزار سال آنچنان پیچیده و متحول کرده و به جایی رسانده که مداوماً بوجود آورنده جدائی و تخریب کننده روندهای سالم زندگی خود است، چیزی که همه ما کم و بیش از آن آگاه هستیم. از خودم میپرسم آیا مغز انسان ... نه اینکه یک مغز مشخص و معین، بلکه مغز انسان بطور عام ... در حال دور کردن خویش از ریشه و اساس خود نیست؟ آیا خودش را در شیبی آرام و ملایم قرار نداده؟ و یا اینکه شاید بگونه ای کاملاً متفاوت، حالتی وجود دارد که هرکس در دوره حیات خود قابلیت این را خواهد داشت تمامی سلولهای مغزی خودش را از اساس نو گرداند؛ نوگرایی بنیادین و ریشه ای و نه اینکه تحمیلی باشد؟ من این سوال را برای خود طرح کرده و حال مایلیم که اگر میتوانیم روی این سوال صحبت کنیم.

من فکر میکنم که مغز انسان حالت مغز خاص و مرتبط به شخص بخصوصی را ندارد؛ اینطور نیست که مغز من و یا مغز او و غیره باشد. این مغز انسان است که در طی میلیونها سال متحول شده است. و در طی این تحولات تدریجی، تجربه ای گرانبها و گسترده، دانش وسیع، انواع مختلف وحشیگریها را، خودخواهی های ساده لوحانه و پوچ را، همه خودخواهی های حیوانی را اندوخته است. آیا این امکان برایش وجود دارد که تمامی اینها را از خود بزداید، و به چیزی بکلی مغایر تبدیل گردد؟ چون بنظر میرسد که او تنها در اشکال معینی عملکرد دارد. حال چه به شیوه مذهبی باشد، علمی باشد، کسب و کار باشد و یا که بصورت روشی خانواده گی باشد، در همه حال عملکرد مغز در یک دایره بسیار محدودی قرار دارد. این سیکلها و دایره ها در برخورد با یکدیگر قرار گرفته و اینگونه بنظر میرسد که نمیتوان پایانی به این گونه حوادث متصور شد. چگونه میشود در اینجا بیش از این چنین روشهایی شکل نگیرد که متاثر از آنها باز هم با انواع و اشکال جدید حوادث و اتفاقات روبرو گردیم، و یا اینکه کل سیستم روش سازی و غیره بکلی کنار گذارده شود، حال چه با نامی معین باشند و یا بدون نام، چگونه میتوانیم همه اینها را کنار بگذاریم؟ این مغز بهرحال بگونه ای خونین حیات خود را طی کرده است، با از سر گذراندن شوکها و ترسهای گوناگون، هیجانات و همچنین تاکیدات و توجهات خودویژه ای که برای مناسک و اعمال گوناگون قائل میگرددند؛ اگر این مغز در شرائطی نباشد که خودش را نوگرایی کند، خود را جوان نماید، آنگاه به صراحت میتوان اذعان داشت که امید بسیار کمی میتواند وجود داشته باشد. متوجه منظوم هستید؟

دیوید بوهم: میدانید، زمانی که شما درباره ساختار مغز صحبت میکنید، بنظر میرسد که در اینجا مشکلی بروز کند؛ ما نمیتوانیم درباره ساختار فیزیکی مغز صحبت کنیم.

— نه درباره فیزیک آن نه. من میدانم چه میخواهید بگوئید. ما در این باره نیز صحبت کرده ایم. با همه اینها این مغز چکار میبایست بکند؟ متخصصین سلولهای مغزی میتوانند به آن نگاه کنند، آنها میتوانند مغز مرده یک انسان را برداشته و آنرا مورد بررسی قرار دهند، اما اینکار مسئله ای را حل نمیکند. قبول دارید؟
بوهم: درست است.

— از یک فرد در برخورد با مغز چه کاری ساخته است، در حالیکه میدانم از بیرون نمیتوان در آن هیچ تغییری را وارد نمود؟ دانشمند، متخصص مغز و متخصصین اعصاب، حکمهای بسیاری ارائه میدهند، اما احکام، بررسی ها و تحقیقات آنها، نخواهد توانست معضلات مغز انسان را حل نماید.
بوهم: البته هیچ نشانه ای که میتوان چنین کاری کرد، وجود ندارد.

— بله، هیچ نشانه ای موجود نیست.
بوهم: برخی ها که در زمینه واکنشهای بیولوژیکی مشغول تحقیق هستند، فکر میکنند که، میتوانند مغز را تحت تاثیر قرار دهند، آنها با انرژی الکتریکی که به جمجمه وصل کرده، و سپس آنرا به یک دستگاهی متصل میکنند و بدنسان قادر به دنبال کردن عملکرد مغز میگرددند؛ شما حتی میتوانید ضربان قلب خود را و فشار خون خود را یا هرچیز دیگری را تغییر دهید. اینها باعث شدند که امیدهای زیادی برانگیخته شود، که مثلاً میشود در این عرصه ها کارهایی کرد.

— اما آنها در این کار موفق نشده اند.
بوهم: آنها عملاً نمیتوانند زیاد پیش بروند.

— و ما نمیتوانیم آنقدر منتظر باشیم که دانشمندان و یا این افرادی که در عرصه واکنشهای بیولوژیکی کار میکنند — مرا ببخشید که با این لحن صحبت کردم — که این مسائل را برایمان حل نمایند. با این اوصاف چکاری ما خودمان میتوانیم انجام دهیم؟

بوهم: سوال بعدی که طرح میشود این است، آیا مغز میتواند با استفاده از توانایی های ساختاری خود، خودش را مورد نگرش و بررسی قرار دهد؟

— آیا مغز قادر است بر اساس تحرک و عمل مشخص خود دروناً به خودش بنگرد؟ و آیا میتواند نه تنها با کمک رفتار و اعمال خود، خودش را تحت نظر قرار دهد، بلکه بتواند به آنچنان انرژی ای دسترسی پیدا کند که تمامی شیوه های رفتاری خودش را کنار بگذارد و از آنها ببرد؟

بوهم: ما میبایست از خودمان اینگونه سوال کنیم که مغز تا چه اندازه از آزادی عمل برخوردار میباشد تا بدنسان قادر به کنار گذاردن این روشها شود؟

— منظور شما چیست؟
بوهم: خوب خودتان که میدانید، اگر شما صرفاً به این نکته اشاره نمایید که مغز در بند روش معینی اسیر است، بنابراین چنین کاری از آن ساخته نیست.

— اما بنظر میرسد که دقیقاً همینطور باشد.
بوهم: البته تا آنجاییکه ما میتوانیم ببینیم. شاید که مغز برای کنار نهادن چنین روشهایی آزادی عمل لازم را ندارد. شاید که فاقد چنین نیرو و قدرتی است.

– من همین را گفتم: اینکه انرژی و قدرت کافی ندارد.

بوهم: شاید مغز در شرائطی نیست که بتواند مشخص نماید به چه چیزی ضرورت دارد تا از آن حالت بیرون بیاید.

– بنابراین چنین حالتی نمودی منحصر بفرد از زندانی بودن مغز است. حُب بعد از آن چه پیش میآید؟

بوهم: آیا چنین حالتی نمود پایان کار اوست؟

– آنچه که هست، آخر کار اوست.

بوهم: اگر این حقیقت دارد، پس پایان کارش است. اگر در اینجا حالتی وجود دارد که مغز قادر به خروج از آن نیست، پس انسان مجبور است به کارهای دیگری دست بزند تا این مشکل را برطرف نماید.

نارایان: مغزی که ما داریم درباره اش صحبت میکنیم به یقین با سیستم اعصاب و حواس ما در تماس میباشد؛ در اینجا صحبت بر سر انعکاسات و کنش ها و واکنشهاست. آیا علاوه بر اینها در بدن انسان ساختار دیگری هم وجود دارد که در تماس با مغز میباشد و تاثیر دیگری میتواند روی مغز بگذارد؟

– منظور شما چیست؟ عامل دیگری را در مد نظر دارید؟

نارایان: بله یک عامل دیگر در بطن سیستم فیزیکی انسان. چون مغز بطور مشخص مواد و اطلاعات خود را از حواس میگیرد، اما این نمیتواند کافی بنظر آید. آیا یک فاکتور فعال دیگری در کار میباشد که انرژی مورد نظر برای مغز را تامین میکند؟

– این موضوعی است که من مایلم درباره اش صحبت کنم. مغز بطور مداوم با موضوعات و مشکلات مختلفی روبروست، با محدودیتهای، با وابستگی ها و از این قبیل. او خودش را همواره در شرائطی از عمل انجام شده میبیند. شاید این علت اصلی باشد. آیا اگر مغز با چنین اموری درگیر نباشد، کارکردش کند میگردد؟ آیا امکان این هست که مغز به این نوع کارها مشغول نباشد، تا متاثر از آن بتواند انرژی خود را بگونه ای ذخیره نماید که برای کنار گذاردن هرگونه روش و شیوه و تمامی آنها، از این انرژی بهره گیرد؟

بوهم: اولین نکته ای که بنظر میرسد این است که، اگر مغز مشغول نباشد، شاید بدین سان همگان اینطور فکر کنند که مغز با این اوصاف در برخورد با امورات بسیار ساده و سطحی برخورد خواهد کرد.

– دچار تنبلی میگردد. منظور من البته این نیست.

بوهم: پس موضوع مورد بحث ما میبایست در ارتباط با فعالیتهای درونی مغز باشد.

– بله. این مغز کماکان و با شدت هرچه بیشتری با تضادهای، مبارزه ها، وابستگی ها، ترسها و لذتها درگیر است. و این مشغولیات نیز بجای خود به مغز انرژی خاص خودشان را میدهند. آیا اگر او مشغول به این چیزها نباشد، تنبل میشود و یا کرخت شده و همه آنچه را که نماد تحرک اوست، از دست میدهد؟ و یا اینکه دوری از این مشغله ها به مغز انرژی لازمه ای را سرریز میکند که او برای کنار گذاردن روشهای متداول زندگی، نیازمند آن است؟

بوهم: بر چه اساسی شما امکان وقوع چنین وضعیتی را مطرح میکنید؟ چندی پیش ما در این باره صحبت کردیم که اگر مغز با شدت و حدت درگیر با فعالیتهایی روشنفکرانه و موضوعات اندیشه و تفکر باشد، هیچگاه سقوط نکرده و هرگز محدود و یا کوچک نمیگردد.

– تا زمانیکه او میاندیشد، حرکت میکند، زنده است.

بوهم: اگر در یک راستای معقول بیانیدش، آنگاه همواره قدرتمند باقی میماند.

– بله. این نیز موضوعی است که مایلم روشن نمایم. بعبارت دیگر، تا زمانیکه مغز فکر میکند، حرکت میکند و معقول پیش میروود...

بوهم: ... قدرتمند باقی میماند. اگر در راستائی نامعقول حرکت کند، آنگاه دچار پس رفت خواهد شد. و یا اگر که در بند رفتاری تکراری و ادواری اسیر گردد، حتی دچار نابودی نیز خواهد شد.

– همینطور است. اگر که مغز در بند یک کارکرد روتین و تکراری اسیر گردد، حال چه مراقبه ای روتین و عادت شده را پیش ببرد و یا مناسکی را که توسط یک روحانی برایش در نظر گرفته میشود.

بوهم: و یا حتی زندگی روزمره شخصی مثل یک کشاورز...

– ... کشاورز و یا هرکسی بخواهد باشد، بدینسان مغز خواه ناخواه به آرامی دچار کرختی و ناتوانی میگردد.

بوهم: و حتی بیش از اینها بنظر میرسد که سلولهای مغزی از بین میروند.

– بله از لحاظ فیزیکی دچار پس رفت شده و کوچک میشود.

بوهم: شاید که برخی از سلولها نیز بدینطریق از بین میروند؟

– درست مثل آب رفتگی فیزیکی، و در مقابل انسانها تلاش میکنند که مغز را مداوماً و همواره با موضوعات گوناگون درگیر کنند – همه آنهایی که کاری تکراری و روتین انجام میدهد... با فکر کردن، فکر کردن و باز هم فکر کردن! – و برداشت ما در این زمینه نیز اینطور است که همین عمل خود عامل پس رفت و ناتوانی مغز میشود.

بوهم: به تجربه میتوان متوجه شد که عمل مقایسه سمت داده شده خود عامل بروز چنین حالتی میشود.

– بله، همین حالت بروز میکند. همینطور است.

بوهم: در یک سن معین مغز شروع به پس رفت میکند. و حال کشف کرده اند که، بهمانگونه عضلات بدلیل عدم تحرک بدنی، توانایی تحرک خود را از دست میدهد...

– پس سعی کن هرچه بیشتر بدنت را حرکت دهی!

بوهم: البته، در این رابطه گفته میشود، مغز خودت را نیز همچون بدن خود حرکت بده.

– بله. اگر او در یک روش معین، در یک کار ادواری، و یا در یک راستای معین در بند باشد، این حالت مسلماً میبایست عامل پس رفت توانائی مغز گردد.

بوهم: آیا میتوانیم در این مورد صحبت کنیم که چطور مغز دچار پس رفتگی و کوچک شدن میشود؟

– این خیلی ساده است. بخاطر تکرار کردن است.

بوهم: تکرار همانند عمل کردن مثل یک ماشین است، و تمامی توانایی مغز را بطور کامل مورد استفاده قرار نمیدهد.

– اتفاقی نیست کسانی که سالیان سال مشغول به مراقبه بوده اند، دلمرده ترین و خسته کننده ترین

افرادی هستند که روی زمین قرار دارند. و حتی وکلا و پروفیسورها نیز میتوانند شواهد خوبی برای این موضوع باشند.

نارایان: مفهومی که از این موضوع منتج میشود این است که تفکر عقلانی از کهولت مغز جلوگیری میکند. اما در عین حال همین اندیشیدن عقلانی میتواند خود تبدیل به یک روش گردد.

بوهم: این امکان هست. تفکر عقلانی در یک عرصه کوچک و محدود، ممکن است خود در شکل گیری یک روش معین دخیل باشد...

– طبیعی است، طبیعتاً.

بوهم: اما آیا روش دیگری هم وجود دارد؟

– این نکته ای است که ما میباید درباره اش صحبت کنیم.

بوهم: اما بیابید اول از همه مسئله جسمی و فیزیکی قضیه را روشن کنیم. اگر کسی جسم خود را زیاد در تحرک و فعالیت نگه دارد، جسمش قوی باقی میماند، اما در عین حال میتواند مثل یک ماشین باشد. – بله.

بوهم: و بدینسان میتواند تأثیری منفی از خود بجای گذارد.

نارایان: شما سری تمرینات مختلف سنتی و مذهبی همانند یوگا، ترانتا، کوندالینی و غیره را چگونه میبینید؟

– من آنها را میدانم. اوه، آنها نیز طبعاً عامل پس رفتگی در مغز و از کار افتادگی آن میگرددند. این حالت حتی در چنین نوع تمرینات بدنی نیز بوقوع میپیوندد. بعنوان مثال یوگا را در نظر بگیرید. آنرا در حد یک تمرین خوب و عادی تنظیم نکرده اند، اگر مجاز باشم که اینطور بگویم. اما جاذبه این تمرینات برای عده قلیلی حتی همچون تمایل به کندالینی نیست، آنها همه این اعمال و تمرینات را به چیزی مثل نماد رفتارهای اخلاقی و مذهبی و یا مثلاً روشی برای زندگی روحانی تبدیل کرده و در عین ارائه چنین برداشتی در این زمینه مایلند زندگی خود را منطبق با آن پیش ببرند. میدانید، مایلم که اگر میتوانیم در این رابطه به بررسی ریشه های این موضوع پردازیم.

بوهم: من فکر میکنم در اینجا نکته ای است که در ارتباط با موضوع ما قرار دارد. احتمالاً بشر پیش از اینکه خود را در یک زندگی سازمان یافته همچون جامعه کنونی قرار دهد، زندگی اش در تماس مستقیم با طبیعت بوده و طبعاً در آن زمان نمیتوانسته هیچ رفتار ادواری و روتین را دنبال نماید. – نه، چنین وضعیتی نداشته است.

بوهم: حتی چنین حالتی نمیتوانست نمود بسیار خطرناکی برایشان داشته باشد.

– با این اوصاف آیا میتوان اینگونه طرح نمود که مغز در زمان احساس ناامنی – نه اینکه در بند یک شیوه و یا یک روش معین اسیر باشد – میتواند بطور خارق العاده زنده و فعال باشد؟ و اینکه تبدیل به یک موجود عصبی و روانی نخواهد شد!

بوهم: من فکر میکنم، اگر موضوع روانپریشی را مطرح نکنیم، دقیق تر خواهد بود – چرا که ممکن است تمایل به امنیت بعنوان بوجود آورنده عصبیت قلمداد شود. اما من چنین وضعیتی را در نظر میگیرم که

مغز میتواند در عدم وجود امنیت بسر برد، بدون آنکه خواهانش باشد و یا دانشی و امنیتی مطمئن را تقاضا نماید.

— یعنی منظور شما این است که آیا دانش نیز بجای خود میتواند عامل پس رفت مغز گردد؟

بوهم: بله، اگر که آنهم روی تکرار تاکید نماید و بخواهد یک حالت مکانیکی پیدا کند.

— اما طبعاً منظور شما دانش بطور عام نیست؟

بوهم: البته، در اینجا میبایست بسیار با دقت و حسابشده پیش برویم. من فکر میکنم که دانش اشتیاق وافر دارد که تبدیل به یک چیز مکانیکی گردد. بعبارت دیگر اینکه دانش سمت به تشبیت دارد، با اینهمه ما میتوانیم همواره در حالت یادگیری باقی بمانیم.

— اما یادگیری بر مبنای موجودیت یک مرکز در درون ذهن، آموختنی است که مانند انبار کردن و

رویهم انباشتن اطلاعات میباشد!

بوهم: بله آموختن چیزهایی که همواره در مغز حافظه شده و جایگیر میشود. ما چیزی را میآموزیم که تشبیت شده است، و آنگاه از چنین سکویی میخواهیم پیش برویم. اگر ما میتوانستیم بدون اینکه از یک جایگاه تشبیت شده پیش رفته، چیزی را فرا بگیریم ...

— بیاموزیم بدون اینکه چیزی را در خود انبار نموده و یا چیزی را به چیز دیگری افزوده نماییم. آیا

میتوانیم اینگونه بیاموزیم؟

بوهم: بله، من فکر میکنم که ما با یقینی کامل میتوانیم دانش کنونی را بدان گونه که هست بگذاریم باشد. میدانید، با اطمینان کامل میتوان یاد آور شد که دانش قادر است سالم و ارزشمند پیش برود، و نه چیزی بیش از این. شما میتوانید اینطور بگویید که تمدن ما بخاطر جمع آوری دانش فراوان عموماً درگیر این نکته است که به یکدیگر حمله کند.

— طبیعتاً.

بوهم: ما فکر میکنیم آنچه و یا آن کسی که کنار گذارده شده با دیگری فرق دارد.

نارایان: بسیاری از اشکال دانش بهرحال چیزی به مجموعه خود میافزایند. شما میتوانید طبعاً قدم بعدی را زمانی بردارید که از حالت پیشین آن اطلاع داشته باشید. آیا چنین دانشی نیز از نظر شما روی تکرار تکیه دارد؟

بوهم: نه. نه آنهم تا آنزمانی که ما در حال فرا گیری هستیم. اما اگر ما خود را به یک نظم و روال معین و یا یک مرکز بند نماییم، و یا به چیزی که تشبیت شده باشد، و بگوییم که این چیز تغییر ناپذیر است، آنگاه است که این دانش همانند یک ماشین خواهد شد. اما حال فرض کنید که شما میبایست نیازمندیهای خودتان را تامین نمایید. طبعاً انسانها میبایست جامعه ای را سازماندهی کند و از این قبیل و برای اینکار طبعاً به دانش نیاز هست..

— اما کار ما صرفاً افزودن بر دانش است.

بوهم: این حقیقت دارد. شاید بتوان بخشی از آن را نادیده گرفت.

— طبیعی است.

بوهم: یک بخش از آن همانطور که میدانید در کارزار قرار دارد. در چنین وضعیتی در آن کماکان حرکت جاری است.

— اما نکته ای را که من مطرح میکنم این است که از تمامی دانش رها باشیم.

بوهم: منظور شما دانشی است که فاقد چنین محتوایی است؟

— بله تمامیت دانشی که ذهن بر آن واقف است.

بوهم: آیا منظورتان دانشی است که برای ذهن شناخته هست، و اینکه دانش صرفاً به خود متکی باشد؟

— بله. من میخواهم تمامی این اندیشه ناشی از «حفظ دانش» را مورد تحقیق و بررسی قرار دهم.

بوهم: اما باز هم یکبار دیگر تکرار میکنم، این نکته زیاد روشن نیست، چون ما بهرحال به این نکته

تاکید داریم که ما به شکلی از دانش نیازمند هستیم.

— طبیعی است، با یقینی غیرقابل انکار.

بوهم: برای من بطور کامل روشن و واضح نیست که چه نوع دانشی را میخواهید مورد بررسی قرار

دهید.

— من میخواهم تجربه ای را که ناشی از آن دانش شکل گرفته و پیش میرود، دانشی را که از خود

راهی باقی میگذارد، اینها را مورد تحقیق قرار دهم.

بوهم: بله، اما دانش چه راه و یا روشی از خود باقی میگذارد؟ منظور شما جنبه های روانی مسئله

است؟

— طبیعی است، جنبه روانی دانش مورد نظرم است.

بوهم: شما میخواهید این حالت و تاثیرات دانش را مورد بررسی قرار دهید و نه دانش در ارتباط با

تکنیک و دانش در عرصه ماده و از این قبیل را. اما شما میباید این نکته را در نظر بگیرید که اگر شما از

کلمه دانش بدون اضافه کردن چیزی بدان استفاده میکنید، طبعاً نمود عمومی آن در مد نظر قرار میگیرد.

— ما گفته ایم که ما در راستای معینی بدون دانش نمیتوانیم زندگی کنیم؛ این جنبه از دانش را

میتوان گسترش داده و در این عرصه موضوعات را مورد بازبینی و حتی تغییرات معینی قرار داد. اما من از

خودم میپرسم که آیا جنبه روانی دانش بطور ساده عامل پس رفت و کوچک شدن مغز نمیگردد؟

بوهم: منظور شما از جنبه روانی دانش چیست؟ دانشی که با ذهن و یا با «خود» عجین شده است؟

— بله، دانشی که با «خود» عجین است، و اینکه با چنین دانشی زندگی کرده و با آن ترکیب و ادغام

گردیم.

بوهم: اگر بطور مداوم در ادغام و همگونی با دانش قرار گیرید، عملاً با آن عجین شده و یا در

روابط خود...

— ... بله روابطم را با آن تحکیم میبخشم. قضیه همین است. آیا فکر میکنید که این نوع دانش به

مغز کمکی میرساند، یا اینکه اینچنین دانشی باعث کندی عملکرد مغز شده و عامل محدود شدن و پس رفت

مغز میگردد؟

بوهم: یعنی مغز را دچار نگرشی تک بُعدی میکند؟

— بله.

بوهم: با اینهمه ما میبایست این نکته را توضیح دهیم که چنین دانشی زمینه ساز چه مشکلاتی خواهد بود.

— فکر میکنید چه نوع دانشی عامل بروز اینهمه مشکلات میگردد؟ طبعاً همان دانش زمینه ساز مشکلاتی عدیده در مناسبات بین انسانها خواهد بود.

بوهم: بله، و بجای خود در گوشه ای قرار میگیرد، چون جایگاهی کاملاً تثبیت شده پیدا میکند.

— اگر من از کسی تصویری داشته باشم، این آگاهی من نسبت به او بطور یقین در مناسبات ما مانعی ایجاد میکند. موجودیت چنین آگاهی، خود تبدیل به یک روش میشود.

بوهم: بله، این دانش با من و او عجین گشته و آنگاه چگونگی مناسبات ما با هم بصورت یک روش پیش میرود.

— و بهمین دلیل در اینجا نگرشی یک بُعدی شکل میگیرد و این خود عامل از دست دادن انرژی میشود.

بوهم: بله، و بنظرم میرسد که چنین روشی تک بُعدی آنهم در چنین عرصه ای از عملکرد خود، بسیار خطرناک تر از هر نگرش تک بُعدی دیگر است؛ بگذارید اینطور بگوییم که نقش آن در امور روزمره زندگی ما بسیار خطرناکتر است.

— کاملاً درست است.

بوهم: و اگر مغز در امور روزمره ما متاثر از چنین نگرشی تک بُعدی میتواند دچار پس رفت گردد، آنگاه در عرصه های دیگر طبعاً عملکردی بسیار بدتر خواهد داشت، چون طبعاً میتواند در چنان عرصه هایی تاثیرات بیشتری داشته باشد.

— آیا چنین مغزی از جنبه روانی قادر خواهد بود بطور عمیق و همه جانبه از تاثیرات چنین دانشی رها باشد؟ ببینید! من یک فرد بازاری هستم و در ماشین خود و یا اتوبوس و تاکسی و خلاصه هر جای دیگری به کارهایی که میباید انجام دهم، فکر میکنم. اینکه در ارتباط با شغلم با چه کسی میبایست ملاقات کنم و از این قبیل. ذهن من در تمام مدت فعال است. پس از آن به خانه ام برمیگردم؛ در اینجا همسرم هست و بچه هایم، رابطه جنسی و از این قبیل چیزها. و همه اینها نیز تحت تاثیر جنبه روانی اندوخته های ذهنی من هستند و من از جایگاه آنها دست به عمل میزنم. پس در اینجا از سوئی دانشی است که در ارتباط با کارم نقش دارد، و همچنین دانشی که در ارتباط با همسرم و واکنشهایم نسبت به مناسباتم و روابطم بروز میدهد. و تا زمانیکه من نسبت به آنها مطلع نیستم، این دو بخش با یکدیگر در تقابل قرار میگیرند و من راهم را بدینسان ادامه میدهم. اگر من مشخصاً از این پروسه مطلع و آگاه باشم، همین آگاهی قادر میشود مانعی را در برابر این پروسه قرار دهد.

بوهم: انسانها همین را هم یک بُعدی میبینند. آنها از چیزی سیر میشوند و چیز دیگری را شروع میکنند...

— ... بعنوان مثال از هم جدا میشوند، و تمام این مسیر مجدداً و با همان شکل ادامه مییابد!

بوهم: شاید آنها امیدوارند که با دست زدن به کاری دیگر، و یا توجه به موضوعی دیگر، بتوانند زمینه ای فراهم نمایند تا از تاثیرات خسته کننده و فقدان ارزش در زندگی روزمره خود بکاهند.

– بله، با رفتن به کلیسا و از این قبیل! هر نوع گریزی خود یک سرگرمی است. و بهمین دلیل است که من درباره نقش روانی دانش در پس رفت و کوچک شدن مغز سوال میکنم.

بوهم: بله میتواند اینگونه باشد.

– همینطور هم هست.

بوهم: اگرچه دانش تخصصی شما و یا وظیفه ای که بعهده میگیرید، میتواند نقشی در پیشبرد کار شما ایفا نماید، اما بجای خود جنبه روانی این دانش تاثیرات مخرب بیشتری در مغز بجای میگذارد.

– بله، طبیعتاً، خیلی بیشتر.

نارایان: آیا شما با صحبت درباره جنبه روانی دانش تفاوتی بین آنها قائل میشوید، یا بهتر بگوییم، بین دانش علمی و دانش واقعی و جنبه روانی دانش؟

– طبیعی است، ما به این نکته اشاره کرده بودیم.

نارایان: در رابطه با این نظر نکته ای ذهنم را بخود مشغول میکند: دانشی علمی و یا دانشی حقیقی طبعاً عامل گسترش توانائی مغز میشود و عاملی برای بزرگتر شدن آن میگردد. چنین حالتی نیز هیچگاه ما را به جایی نمیرساند. هرچند که بجای خود عامل ذخیره انرژی نیز میشود.

– دکتر بوهم اینرا خیلی دقیق توضیح میدهد. تفکر عقلائی و منطقی خود به یک حالت روتین تبدیل میگردد؛ من اصولی فکر میکنم، و بهمین دلیل سختی و مشکل آنرا میپذیرم، اما بهرحال من کماکان در حالت تکرار قرار میگیرم.

نارایان: این حالتی است که در بسیاری از اشکال تفکر عقلائی بروز میکند.

– طبیعی است.

بوهم: میدانید، حقوقدانان شاید فکر میکنند که مغز آنها مدت بیشتری میتواند کارکرد داشته باشد چونکه آنها با مسائل مختلفی روبرو هستند، و بهمین دلیل میتوان گفت که آنها هرگز بطور کامل فکر نمیکنند و اندیشیدن آنها در راستای یک تفکر تکراری و روتین قرار دارد.

– اما، یک لحظه لطفاً! حتی ممکن هست که آنها با مراجعه کنندگان مختلفی روبرو باشند، اما عملکرد آن بر اساس دانشی تثبیت شده تکیه دارد.

بوهم: شاید آنها در پاسخ میگویند: چنین چیزی بهیچوجه حقیقت ندارد، آنها قادرند حقایق جدیدی را کشف کنند و از این قبیل.

– البته باید اذعان داشت که تمامی حرکات روزمره آنها در شکل تکراری و روتین بروز نمیکند، اما اساس کار آنها بر دانش استوار است – بر سوابق هر فرد، دانشی که از کتابها بدست آورده اند و یا ناشی از تجارب برخورد با سایر مناسبات جمع آوری نموده اند.

بوهم: اما بهرحال بهتر است اینگونه بیان گردد که در چنین حالتی نیز شکل از پس رفت در تحرک مغزی پیش میآید که بسیار حساس تر و تاثیر گذار تر میباشد، و نه اینکه صرفاً عامل کندی تحرک مغز گردد.

— بله درست است. همین نکته ای است که مایلم روشن نمایم.

بوهم: سلولهای مغزی یک کودک تازه بدنیا آمده امکان ناچیزی برای تقابل و تضاد با یکدیگر دارند؛ تعداد آنها به آرامی زیاد میشود، و پس از آن، اگر کسی در پروسه پیری و کبر سن قرار بگیرد، سلولها شروع به کم شدن میکنند. آن سلولها اگر که ما چیزی را خیلی زیاد تکرار نماییم، در مغز بطور اساسی جایگیر میشوند.

نارایان: آیا تمامی اشکال عملکرد مغز توسط اشکال منطقی و عقلی محدود میگردند، یا اینکه در عین حال اعمالی وجود دارند که از کیفیت عملی دیگری برخوردارند؟

بوهم: البته، این نکته کاملاً روشن شده که بخش بزرگی از مغز خود را با اعمال و حرکتهای بدن مشغول میدارد و بگونه ای با عضلات و یا با ارگانیسهای مختلف در بدن و غیره مشغول است؛ و این بخش با پیر شدن انسان ناتوان و ضعیف نمیگردد، در حالیکه بخشی که خودش را با تفکر منطقی و عقلانی درگیر میکند، اگر مورد استفاده مداوم قرار نگیرد، دقیقاً از تحرک کاسته شده و دچار پس رفت میشود. در اینجا شاید بخشی دیگر و فعالیتی کاملاً ناشناخته در مغز وجود دارد؛ در واقع امر ما در رابطه با مغز چیزهای بسیار کمی میدانیم.

— میتوانیم بدینصورت بیان کنیم که ما تنها از یک بخش مغز خود بهره میگیریم. بهرحال در اینجا صحبت تنها بر سر بخشی از فعالیت مغز میباشد، چه عقلانی باشد و یا غیر آن. اما تازمانیکه مغز مشغول است، میبایست در راستای مشخصی فعال باشد. آیا منظور شما همین است؟

بوهم: فکر میکنید اگر مغز مشغول به هیچ کاری نباشد، چه چیزی در این میان رخ میدهد؟ میشد که اینگونه طرح نمود: مغز اشتیاق بدین دارد که خودش را در بیشتر اوقات با اعمال مکانیکی مشغول نگه دارد، و این عامل پس رفت معینی در سلولهای مغزی میگردد، چون تکرار یک عمل مشخص، عامل فلج کننده عصبهای مغزی میگردد.

— آیا منظور این است که پیری و کبر سن معلول روش مکانیکی زندگی میباشد؟ ناشی از دانش مکانیکی، بگونه ای که مغز اساساً از دست آن رها نیست و هیچ فضای آزادی ندارد؟

بوهم: اینطور هم میتوان آنرا در نظر گرفت. نمیتوان چنین نکته ای را اجتناب ناپذیر دانست که مثلاً، کسی که کار میکند قطعاً در هماهنگی با مغز خود عمل میکند. به این نکته اشاره شده که سلولهای مغزی از همان سالهای بین سی و چهل مستمراً و به آرامی از بین میروند، اما شاید این تنها یک جنبه از واقعیت باشد. من اعتقاد ندارم که روش اندازه گیری و شناسائی آنان به اندازه کافی خوب بوده باشد که بتوانند بگونه ای هدفمند کارکرد مغزی را مورد تحقیق قرار دهند. این کارشان چیزی بیش از یک مقایسه ساده، و آنهم در حالت تشبیه شده نیست. اما آیا نظر شما بهرحال بر این است که پس رفت در تحرک و توانائی مغز ناشی از روش استفاده انحرافی از آن است؟

— بله درست است. این چیزی است که من مایل به تدقیق آن هستم.

بوهم: بله، و البته دانشمندان نیز در این زمینه به برخی فاکتها دسترسی دارند، با اینهمه فکر نمیکنم که چیز زیادی در این زمینه میدانند.

— میدانید، دانشمندان، متخصصین سلولهای مغزی، مغز انسان را همانند اشیاء مورد تحقیق قرار میدهند، البته اگر مجاز به بیان آن با همین سادگی باشم. آنها جنبه بیرونی مغز را مورد تحقیق قرار میدهند، آنها مغز خودشان را همانند موادی آزمایشگاهی، موضوعی برای تحقیق در نظر نمیگیرند، و بدینسان به کنه مسئله وارد نمیشوند.

بوهم: بیشتر آنها، بغیر از کسانی که در عرصه انعکاسات بیولوژیکی مشغول هستند، تلاش میکنند که در یک حالت غیرمستقیم روی خود کار کنند.

— بله، اما من این احساس را دارم که ما وقت زیادی نداریم تا منتظر نتایج تحقیقاتشان باشیم.

بوهم: همه اینها بسیار آرام پیش میروند و در عین حال آنچنان عمیق نیز نیستند.

— بنابراین بیایید به تجسم این نکته برگردیم: هر فعالیتی که تکرار گردد، فعالیتی که در یک راستا قرار میگیرد، هر متد و روشی، هر کارکرد روتینی، چه همگون پیش رود و یا نا همگون، روی مغز تاثیر میگذارد. ما همه این قضیه را خوب درک کرده ایم. در یک حد مشخص و معین، علم دارای اهمیتی اساسی است، اما جنبه روانی دانش روی ما، تجارب ما و از این قبیل چیزها، تبدیل به یک رفتار تکراری و روتین میگردد. تصویری که من از خودم دارم، بطور مشخص متوجه میشوم که این حالت تبدیل به یک چیز تکراری و روتین میگردد، و همه اینها با هم عامل پس رفت و کوچک شدن مغز میگردند. من همه این قضایا را بخوبی درک کرده ام. و همه اشکال مختلف سرگرمی ها را، غیر از آنهایی که مکانیکی هستند و یا ... نه، مکانیکی نه، بلکه ...

بوهم: ... فیزیکی باشند.

— ... بغیر از فعالیتهایی در راستای انجام امور فیزیکی، بقیه فعالیتهای عامل پس رفت و کوچک شدن و عقب ماندگی مغز میگردند. چگونه میتوانیم به این پروسه پایان دهیم؟ و اگر این پروسه متوقف نگردد، آیا آنگاه بهیچ وجه میتوان از نوگرایی سخنی در میان باشد؟

بوهم: من فکر میکنم برخی از متخصصین مغز و اعصاب روی نوگرایی سلولهای مغزی تردید خواهند کرد، و من میدانم که در این رابطه این و یا آن نمود آزمایشگاهی موجود میباشد یا نه. — من فکر میکنم که آنها میتوانند نو گردند. این نکته ایست که من با کمال میل مایلم آنرا روشن نمایم.

بوهم: بنابراین میبایست در این زمینه صحبت کنیم.

نارایان: آیا اینطور میتوان گفت که ذهن چیز دیگری نسبت به مغز میباشد، اینکه ذهن از مغز مجزا و منفک است؟

— نه بطور دقیق.

بوهم: شما درباره یک ذهن آسمانی، یک روح آسمانی صحبت کرده اید.

نارایان: ذهن، در این مفهوم که شخص میتواند بداخل آن راه یابد، و چیزی است که همان مغز نیست.

آیا شما اینرا همانند یک امکان در نظر میگیرید؟

— من بطور دقیق متوجه منظور شما نمیشوم. من میبایست بگویم ذهن شامل همه چیز است. اگر او

شامل همه چیز باشد، حال چه مغز باشد یا احساسات _ همه اینها؛ اگر او بطور مطلق یکدست و یکپارچه باشد، و نه اینکه در درون خود منقسم و منفک شده، آنگاه در اینجا کیفیتی بروز میکند که آسمانی است. موافق هستید؟

نارایان: آیا کسی مجاز به ورود به این عرصه بوده است؟

_ نه بعنوان یک شخص: شما نمیتواند بدان برسید. شما نمیتوانید بگویید که: من مجاز به ورود بدان هستم.

نارایان: من تنها درباره امکان ورود صحبت میکنم. جزء مایملک کسی نخواهد بود، اما ...

_ شما مطلقاً نمیتوانید صاحب آن گردید!

نارایان: نه، آنچه که برایم مطرح است این است که، آیا روشی وجود دارد که بتوان برای دریافت آن

حالت آماده گردید؛ و یا ذهن عملکردی دارد که متأثر از آن، ورود بدان حالت مجاز گردد؟

_ معتقدم که میتواند اینطور باشد. ما بدان حالت زمانی خواهیم رسید که بتوانیم چنین نکته ای را روشن نماییم: سوال ما این نکته را میرساند که، آیا مغز میتواند خودش را نوگرایی کند، جوان شده و کماکان جوان گردد، آنهم بدون اینکه هیچگاه دچار نقصان و یا پس رفت شود؟ من معتقدم این امکان وجود دارد. من مایلم یک بخش جدیدی را باز کنم و در آن زمینه صحبت نمایم. دانش، چیزی که انسان آنرا در روان خود جای داده، عامل نقصان مغز میگردد. طرفداران فروید، هواداران یونگ، روانشناسان مدرن، و یا روانکاوان، همه اینها به پس رفت و نقصان مغز کمک میرسانند، متأسفم! مایل نیستم که سخنی حیرت آور گفته باشم، اما...

نارایان: آیا امکان فراموشی چنین جنبه ای از دانش فراهم هست؟

_ نه، نه. نه اینکه فراموش شود. من آنچه را که از جنبه روانی دانش منتج شده، میبینم و من متوجه بیهودگی آن میشوم؛ من میبینم که اگر بدینسان پیش بروم چه پیش خواهد آمد. این نکته کاملاً واضح و روشن بنظر میرسد. بنابراین من این راه را بیش از این دیگر دنبال نمیکنم. من تجزیه و تحلیل کردن را بکلی کنار میگذارم. این روشی است که ما یادگرفته ایم، نه تنها از روانشناسان و روانکاوان، بلکه ناشی از سنتهای هزاران ساله بررسی کردنها؛ حال چه خود شناسی باشد، و یا از گفتن اینکه «من باید»، و «من نمیباید»، «این خوب است، و اما آن یکی انحرافی است. میدانید، من این پروسه را تماماً کنار مینهم. البته من شخصاً چنین اعمالی را انجام نمیدهم، و بدینسان این متد را بکلی نادیده میگیرم. ما به جایی میرسیم که صحبت تنها و تنها روی نگرش و مشاهده مستقیم و عملی فوری میباشد. در روالی عادی، مشاهدات ما توسط دانش و آگاهی درون ما رهبری میشود، که خود همان گذشته هست؛ در واقع این دانش و آگاهی است که دارد مشاهده میکند، و متعاقباً اعمالی که در برخورد با این مشاهدات بعنوان واکنش بروز داده میشود، از دانش شکل میگیرد. این یکی از علل پس رفت و نقصان در مغز بوده و عامل از کارافتادگی و کهولت مغز میشود.

آیا اساساً آنچه‌تان مشاهده ای وجود دارد که بهیچوجه تابعی از زمان نبوده و متأثر از آن بتوان به عملی فوری و مستقیم دست زد؟ آیا توضیح من روشن هست؟ منظورم این است که مغزی دچار پیری میگردد که در طی زمان تحول مییابد، و بالاخص تا زمانی که در شیوه ای متأثر و متکی از گذشت زمان حیات داشته باشد. اگر ما میتوانستیم از جایگاه اینچنین شیوه ای از زندگی از زمان ببریم، آنگاه چنین مغزی میتوانست از

آن شیوه دست برداشته و بدینسان در اینجا حالتی اساساً دیگرگون رُخ دهد.

نارایان: چگونه چنین مغزی آنهم از جایگاه همین شیوه زندگی از زمان بُرد؟

— چنین چیزی امکان پذیر هست، اما فعلاً بیایید ببینیم آیا ما در این زمینه موافق هستیم یا نه.

بوهم: خوب، شما میگویید که این مغز خود شکل گرفته از زمان است، و این چیزی است که شاید میبایست پیش از هرچیزی کاملاً روشن نماییم. من فکر میکنم که منظور شما از تجزیه و تحلیل عبارت از روندی است که به دانش ناشی از گذشته تکیه دارد، دانشی که مشاهده ما را تعیین میبخشد، و ما توسط آن از یک سری قدمهایی بعنوان تلاش برای تشریح دانش در کلیت خود بهره میگیریم. و حال میگویید که این شیوه کار ناشی از زمان است و ما میبایست از آن ببریم.

— البته اگر در این باره هم رای باشیم که مغز بر مبنای روشی ناشی از زمان عمل میکند.

بوهم: پس میبایست از خود بپرسیم که آیا شیوه دیگری هم امکان پذیر میباشد؟

— اما یک لحظه صبر کنید...

بوهم: چه حرکت دیگری امکان پذیر است؟

— نه. بگذارید ابتدا این نکته را درک کنیم، نه اینکه کلمات را، بلکه بگذارید در عمل ببینیم که در اینجا چه روی میدهد. اعمال ما، شیوه زندگی ما، تمامی شیوه نگرش و تفکر ما، با زمان در پیوند قرار دارند، و یا با دانش ناشی از زمان بوجود آمده است.

بوهم: اندیشه ما درباره خود، تلاشهایمان برای اینکه خودمان را آنالیز نماییم، تفکر ما درباره خودمان

همه و همه شامل این پروسه میباشد.

— این روند، همان چیزی است که ناشی از زمان است. قبول دارید؟

نارایان: مشکل در اینجا است: اگر شما دانش و تجربه را در نظر بگیرید، آنها مجموعه ای از انرژی و نیرویی را شکل میدهند که بر شما غلبه میکند.

— مفهومی چیست؟ بهرحال در پیوند با زمان قرار میگیریم!

نارایان: پیوند داشتن با زمان و ...

— ... و بهمین دلیل این روش متعلق به قرون و اعصار، کماکان تکرار و بازتکرار میگردد.

نارایان: بله، اما من میگویم بجای خود این امر نشان از نیرویی بهم پیوسته و مشخص دارد.

— طبیعی است، طبیعتاً اینگونه است. همه تخیلات به انرژی خارق العاده ای دسترسی دارند.

نارایان: افراد بسیار کمی هستند که از آن دوری میگزینند.

— یک لحظه به تمامی این کلیساها بنگرید که چه قدرت عظیمی را در خود متمرکز کرده اند.

نارایان: نه، غیر از کلیساها، تخیلات در بطن زندگی شخصی ما نیز دارای قدرت بهم پیوسته ای هستند،

چیزی که خود همانند سدی در درون ما عمل میکند. شما نمیتوانید خود را از آن رها سازید.

— منظور شما از گفتن: آنها همچون مانعی عمل میکنند، چیست؟

نارایان: آنها دارای نیروی مغناطیسی قدرتمندی هستند، و همچون یک چیز حقیقی شما را به سوی خود

میکشاند. و تا زمانی که ابزاری و یا وسیله ای برای رهایی از آن در اختیار نداشته باشید، قادر به رهایی از آن

نیستید؟

— منظور از تلاش ما این است که کشف کنیم آیا شیوه ای دیگر برای رهایی از آن وجود دارد یا نه. بوهم: نکته ای را که شما بیان میکنید، اینکه به شیوه ای از آن رها گردیم، بهیچوجه روشن نیست. تمامی ایده ای بمشابه وسیله و یا روش، حضور زمان در خود را تداعی میکند؛ چون اگر شما از وسیله ای استفاده کنید، آنگاه صحبت از پروسه ای خواهد بود که شما در حین استفاده از آن وسیله بمشابه برنامه کار بهره میگیرید.

— زمان، بله همینطور است.

نارایان: بهمین دلیل من از کلمه «وسیله و یا ابزار» استفاده کردم؛ منظورم این است که این کلمه تاثیر بخش میباشد.

— برعکس این کلمه تاثیر گذار نیست، بجای خود مخرب است. آیا با همه اینها من قادر به دیدن قدرت تخریبی آن هستیم؟ نه تنها در تئوری، و یا بعنوان یک نظریه، بلکه در واقعیت آن؟ اگر که آری پاسخ آن باشد، آنگاه در اینجا چه روی خواهد داد؟ مغز خود را در طی زمان متحول نموده و عملکرد داشته است، زندگی کرده عمل کرده، آنهم برپایه اعتقاد به پروسه ای از زمان. حال اگر ما به این نکته نیز واقف شویم که تمامی چنین روندی از زندگی، خود به کهلوت سریع و از کارافتادگی مغز کمک خواهد کرد و حقیقتاً این نکته را دریابیم، آنگاه قدم بعدی چه حالتی خواهد داشت؟

نارایان: منظور شما این است که همان نگرستن به چنین وجهی از عملکرد مغز، اینکه حضور در پروسه ای از زمان خود نقش مخربی ایفا میکند، همین امر عامل رهایی بخش و آزاد کننده خواهد بود؟

— بله.

نارایان: و به هیچ وسیله دیگری نیاز نیست؟

— نه. لطفاً از کلمه وسیله استفاده نکنید.

در اینجا عامل دیگری وجود ندارد. ما میخواهیم به پس رفت و از کار افتادگی در مغز پایان دهیم، و از خود میپرسیم که آیا تمامی پیکره مغز، سلولها، و خلاصه تمامی این چیز، قادر خواهد بود در حالتی خارج از زمان حرکت داشته باشد؟ من درباره جاودانگی صحبت نمیکنم، و یا از این نوع ادعاها! آیا حرکت مغز میتواند بطور کامل خارج از زمان قرار گیرد؟ اگر چنین حالتی بوقوع نپیوندد، از هم پاشیدگی، پس رفت و نقصان مغز بطور قطع و اجتناب ناپذیر خواهد بود، و حتی اگر این از کارافتادگی مشاهده پذیر نباشد، بازهم سلولهای مغزی ضعیف میگردند و از این قبیل.

نارایان: اگر بپذیریم که سلولهای مغزی نیز بمشابه عنصر مادی و یا بخشی از یک اندام میباشد، بهرحال میبایست در پی گذشت دوره زمانی معینی به شکلی از اشکال دچار کرحتی و از کار افتادگی گردند؛ در این رابطه هیچ کاری نمیشود کرد. سلول مغزی، که از چیزی همانند الیاف تشکیل شده، از جنبه ساختار فیزیکی خود هیچگاه نمیتواند جاودانه باشد.

بوهم: شاید چنین حالتی پیش بیاید که عمل از کار افتادگی در آن بسیار کندتر صورت گیرد. مانند شخصی که سالهای معینی زندگی میکند و مغز او در طی این سالها پیش از اینکه او بمیرد، دچار پس رفت و

نقصانهای تدریجی میشود، در این حالت است که او دچار کهولت میگردد. اما از هم پاشیدگی مغز طبعاً بسیار بطحی تر پیش میرود.

— ... نه فقط آرامتر پیش میرود، دوست من.

بوهم: ... البته، خودش را نوگرایی میکند...

— ... در وضعیتی قرار میگیرند که هیچ مشغولیتی ندارند.

بوهم: من فکر میکنم منظور نارایان این است که یک سیستم مادی و ساخته شده از عناصر نمیتواند همواره باقی بماند.

— من هم درباره بقای همیشگی آن صحبت نمیکنم — هرچند که من در اینمورد مطمئن نیستم که مغز نمیتواند همواره باقی بماند! نه، این یک موضوع خیلی پیچیده ای است، من نمیخواهم زمینه ساز حیرت کسی گردم.

بوهم: اگر همه سلولهای موجود در بدن و مغز قادر به نوسازی مداوم خود بودند، طبعاً این پروسه تا بینهایت میتواندست دنبال گردد.

— ببینید، ما خود در حال حاضر عامل نابودی جسم خودمان هستیم، با نوشیدن مواد اکلی، با مخدرات، داشتن رابطه جنسی بیش از حد و خلاصه همه اموراتی از این دست. زندگی ما روند بسیار ناسالمی دارد، قبول دارید؟ و حال چرا چنین حالتی را نمیتوان در نظر گرفت که مثلاً اگر تن ما کاملاً سالم باشد، در انتظام بوده و منظم پیش برود — بعبارت دیگر بدون اینکه دچار هیجانی سنگین و غیرعادی گردد، بدون هرگونه عصبیتی و یا احساسی ناشی از هم وارفتن و در عین زمان با قلبی که درست کار کند، و از این قبیل، آنگاه چرا سلولها نمیتوانند خودشان را بطور مداوم نوگردانند؟

بوهم: خوب...

— ... معنی این چه میتواند باشد؟ بدون اینکه از هیچ ابزار و وسیله خاصی بهره گیرد، و یا تمامی این

چیزهای عجیب و غریب و مختلف...

بوهم: بدون هیچ هیجان خاصی.

— من به این نکته تاکید میکنم اگر که تن ما در حالت و مکان آرامی قرار گیرد سالهای بسیار زیادتری نسبت به آنچه که هم اکنون نمودار حیاتش هست، میتواند زنده بماند.

بوهم: بله، به اعتقاد من این حقیقت دارد. در این زمینه نمونه های بسیاری وجود دارد، افرادی که در

مکانهای بسیار آرام زندگی میکردند و حتی بیش از یکصدوپنجاه سال نیز عمر کرده اند. با چنین وضعی آیا شما عملاً بقای دائم بشریت را در مدنظر دارید؟

— پس این امکان برایمان هست که جسم خودمان را سالم نگه داریم، و در همین راستا جسم نیز

تاثیرات خاص خود بر روی ذهن را بجای میگذارد، روی حواس و روی سیستم عصبی ما و از این قبیل. همه اینها را میتوانیم بدینسان سالم نگه داریم.

بوهم: و اگر از این مغز درست محافظت گردد..

— ... بله، بدون هیچ هیجان و تحریکی.

بوهم: میدانید، مغز تاثیر خارق العاده و گسترده ای روی عملیات مختلف بدن ما دارد. غدد مخروطی روی تمامی سیستم غده‌های بدن احاطه دارند؛ علاوه تا تمامی ارگان‌های درونی بدن تحت احاطه مغز قرار دارند. اگر ذهن دچار وارفتگی گردد، وضعیت کلی بدن نیز بدتر خواهد شد.

– طبیعی است.

بوهم: کارکرد آنها در ارتباط با یکدیگر قرار دارند.

– آنها همگام پیش میروند. بنابراین آیا این مغز میتواند – نه مغز من و یا مال شما – مغزی که در طی سالیان سال خودش را متحول نموده، مغزی که بسیاری تجارب تخریب‌گرانه و یا حتی جذاب را در خود جمع کرده ...

بوهم: آیا منظور شما یک مغز عام میباشد، و نه یک مغز مشخص که از آن یک فرد معین باشد؟ آیا اشاره شما در پی گفتن «مغزمن» اشاره به مغز بشر بطور عام است؟

– هر مغزی.

بوهم: بنیاداً همه آنها شبیه هم هستند.

– یکسانند؛ من اینرا گفته‌ام. آیا این مغز میتواند از همه این چیزها رها گردد؟ از زمان؟ من معتقدم که میتواند.

بوهم: شاید بهتر است که درباره رهائی از زمان صحبت کنیم؛ اینکه چنین حالتی از آزادی چه مفهومی را میرساند. در اولین تصویر، بنظر کمی عجیب میآید آنهم وقتیکه شما میگویید: مغز از زمان آزاد باشد، اما برای همه ما کاملاً واضح و روشن است که منظور شما این نیست که ساعت از کار بیافتد.

– تخیلات و تصورات فضایی و از این قبیل.

بوهم: آنچه که در عمل مطرح هست بدینگونه جلوه میکند که ما در واقع میبایست از جنبه تاثیرات روانی زمان رها باشیم، و در واقع موضوع در این راستا مطرح میباشد..

– اینکه در اینجا هیچ فردایی وجود ندارد.

بوهم: اما ما میدانیم که بهرحال فردائی در پیش روست.

– اما جنبه روانی ...

بوهم: آیا میتوانید با کلمات آنچه را که منظورتان است، بهتر مشخص گردانید، آنهم در رابطه با این جمله: "هیچ فردائی " ...؟

– زندگی در زمان، بیان کننده چه چیزی است؟ بیایید ابتدا از جنبه دیگری شروع کنیم، چون بعد از آن میتوان این جنبه را بهتر تشریح کرد. در زمان زندگی کردن به چه مفهومی است؟ امید؛ فکر کردن و زندگی کردن در گذشته، و عمل کردن بر پایه آنچه که از دانش متعلق به گذشته پیش میرود؛ تصورکردنها، تخیلات، پیش قضاوتها – همه اینها بروزات و نموداتی هستند که از گذشته سرچشمه میگیرند. همه اینها زمان هستند، و عامل تمامی این سردرگمیها و ناهنجاریهای کنونی جهان میگردند.

بوهم: خوب، حال بیایید اینگونه تصور کنیم، اگرما از جنبه روانی در زمان زندگی نمیکنیم، پس شاید که اعمالمان را دقیقاً برپایه زمان پیش رویمان و زمان حال تنظیم میکنیم. اگر شخصی به شما بگوید که او در

زمان زندگی نمیکند، طبعاً این جمله شما را سردرگم خواهد کرد، حال آنکه همین فرد میبایست بنحوی نیازمندیهای خودش را تامین نماید. متوجه میشوید؟

— طبیعتاً؛ ما که نمیتوانیم بطور دائم در این مکان بنشینیم.

بوهم: بنابراین شما میگویید: اگر چه من به ساعت نگاه میکنم، اما بدین مفهوم نیست که مثلاً در فکر انجام کاری برای ساعتی دیگر باشم؛ مثلاً امیالی باید ارضاء گردند و خواسته ای و یا نیازی باید برطرف شود.

— من تنها چیزی که میگویم این است که روش کنونی زندگی ما در محدوده زمان عمل میکنند. و بهمین دلیل ما زمینه ساز دردها و معضلات بسیاری هستیم. آیا در این رابطه با من هم نظر هستید؟
بوهم: بله، اما میبایست در عین حال این نکته را روشن کنیم که چرا منتج شدن آن به درد و رنج و ناهنجاری اجتناب ناپذیر است. شما میگویید اگر ما بخواهیم در چارچوب زمان زندگی خودمان را پیش ببریم، اندوه و رنج گریز ناپذیر است.

— بله، بطور اجتناب ناپذیر اینطور خواهد شد.

بوهم: چرا؟

— این خیلی ساده است. زمان «خود» را ساخته است؛ «من»، و یا تصویری از «من» که توسط جامعه، توسط تعلیم و تربیت، همه این چیزهایی که خودشان بجای خود در طی هزاران سال ساخته شده اند، در یک حالت ثابت نگه داشته میشود. همه اینها منتهی عملکرد ناشی از زمان هستند. و این برای من نیز مبنای عمل میگردد.

بوهم: از جنبه روانی اینگونه است که چشمی بسوی آینده داشته باشیم؛ بعبارت دیگر با چشمی بسوی آینده ای که شکل خاصی از بودن را در نظر داشته باشیم.

— بله. بدین مفهوم که این مرکز همواره مشغول به موضوعی همچون بودن و شدن در آینده است.

بوهم: در تلاش برای بهتر شدن.

— بهتر، شریفانه تر، صادقانه تر، و یا هرچیز دیگری. همه اینها و داشتن تمایلی مداوم برای تبدیل شدن به چیزی دیگر از جنبه روانی، عاملی کاملاً مشخص از وجود پارامتری همچون زمان در روان ماست.

بوهم: منظورتان این است که همین تمایل خود عامل شکل گیری اندوه و رنج در روان انسان میشود؟

— بدون کمترین تردیدی. این کاملاً ساده است. این حالت همه چیز را از هم مجزا و منفک میکند. این کار مرا از دیگران مجزا میسازد، و آنگاه شما برایم شخصی دیگر میشوید. و اگر به کسی وابسته باشم، و او نیز به هردلیلی بیش از این درکنارم نبوده باشد، آنگاه من خود را تنها و بدبخت احساس میکنم. و این حالت کماکان ادامه پیدا میکند.

ما میگوییم که یک عامل تجزیه کننده، که تنها همان «خود» میتواند باشد، بطور اجتناب ناپذیر زمینه ساز رنج و اندوه میگردد.

بوهم: میخواهید اینرا بگویید که «خود» متأثر از زمان شکل گرفته و متعاقباً این خود، عامل و تولید کننده جدائی ها، تفرقه ها و تضادها و غیره میگردد؟ اما اگر در اینجا تاثیر روانی زمان در میان نبود، آیا

این روند میتواندست اساساً و بطور کامل مسیر دیگری را طی میکرد؟
— همینطور است. این آن چیزی است که من میگویم. و بهمین دلیل مغز خود عامل نقصان در درون خود میشود.

بوهم: خوب، این قدم بعدی است — اینکه ما بگوییم مغز میتواند خودش را از این شیوه زندگی کنار بکشد، و بعد از آن نیز شاید که سلولهایش را نوین نماید. اگر چه این مسیر آنچنان معقول و منطقی بنظر نمیرسد، با اینهمه دقیقاً چنین حالتی میتواند بروز یابد.

— من معتقدم که این راستائی معقول و منطقی در حیات مغز میباشد.
بوهم: چون از آنجائیکه بیش از این به کارهائی نمی پردازد که فاقد کمترین ارزشمندی هستند، طبعاً این راستا اصولی و معقول جلوه خواهد کرد.
— بله.

بوهم: و این نکته نیز در مدنظرتان است که مغز بدینسان خودش را جوان میکند؟
— آیا به این شک دارید؟

بوهم: بله، چون انسان موجودی است که به زمان مرتبط است.
— همه ما اینرا بخوبی میدانیم.
نارایان: چه جامعه، چه فرد، همه ساختار به زمان مرتبط است.
— اینرا میدانم. برایم کاملاً واضح است.
نارایان: این وابستگی آنچنان قدرتمند است که هرآنچیزی که ضعیف باشد، قادر به انجام هیچ کاری نخواهد بود.

— منظور شما از «ضعیف» چیست؟
نارایان: نیروی شکل گرفته از شرائط موجود بسیار وسیع و قدرتمند است، و اگر چیزی تمایل داشته باشد که این اثر را خنثی نماید، میبایست به انرژی خارق العاده ای دسترسی داشته باشد.
— بله.

نارایان: و بنظر نمیرسد که هیچ فردی بطور انفرادی در شرائطی باشد که چنین انرژی مورد نیازی را در خود بوجود آورد تا با کمک آن خنثی کننده تاثیر زمان در خود باشد.

— اما، اگر من مجاز به گفتن این جمله باشم، باید بگویم که نتیجه گیری شما از این نکته کاملاً انحرافی است. اگر شما از کلمه «فرد» استفاده میکنید، این واقعیت را نادیده میگیرید که مغز ما یک پدیده عام و جهانی است.

نارایان: بله، من اینطور میبینم.
— در اینجا هیچ فردیتی وجود ندارد.
نارایان: این مغز بطور همه جانبه شرطی شده.

— بله، ما همگی در این زمینه توافق داریم. مغز بوسیله زمان اینچنین شرطی شده است. زمان عامل شرطی شدن مغز میشود — موافقید؟ زمان خود خالق شرطی بودن نیست، بلکه خودش یک واقعیت شرطی شده

است. بنابراین آیا فاکتوری همچون زمان میتواند وجود نداشته باشد؟ (ما درباره زمان در مفهوم روانی آن صحبت میکنیم، و نه درباره زمان که بطور عادی جریان دارد.) من فکر میکنم که میتواند اینطور باشد. ما گفته ایم که اگر «خود» که در گذشت زمان شکل گرفته، بیش از این موجود نباشد، به رنج و اندوه پایان داده میشود. شخصی که در واقع امر با دردی زجرآور روبرو میشود، این نظریه را ممکن است رد کند. اما اگر او با یک شوک متوجه این درد شود، و یا اینکه کسی به او نشان دهد که چه روندی در اینجا جاری بوده، و او نیز تمایل به شنیدن داشته باشد، اصولیت و معقولیت آنرا دریابد، بی پیرائگی آنچه را که میشوند، و هیچ مانعی نیز در میان نباشد، در چنین حالتی او دیگر از آن درد دور شده است. و مغز پس از آن بطور همه جانبه از تاثیر کیفی ناشی از زمان رها مییابد.

نارایان: موقتاً.

— آه، شما با گفتن کلمه «موقتاً» عملاً به زمان متصل میشوید.

نارایان: نه، منظورم این است که انسان مجدداً به بند زمان گرفتار میآید.

— نه، نمیتواند اینطور باشد. او نمیتواند به چیزی که در آن خطر را بطور عمیق متوجه شده و آنرا میبیند، برگردد، بهمان گونه که یک مار کبرا را میبیند، و یا هرخطر دیگری را، او نمیتواند به آن خطر برگردد. نارایان: بررسی این نکته مشکل است، چون خطر بطور ساده در ساختار وجودت جای دارد. برگشت شما به آن حالت خارج از تمایلاتتان است.

— اگر شما یک حیوان خطرناک را ببینید، بدون فوت وقت عمل خواهید کرد. شاید متاثر از دانش و تجربه گذشته، اما بهرحال شما برای حفظ جان خود فوراً عمل خواهید کرد. ما از جنبه روانی به خطر مربوطه آگاه نیستیم. اگر ما نسبت به این خطرات درون خود آگاه میبودیم، بهمان گونه که ما نسبت به خطرات فیزیکی آگاه میشویم، عملی در اینجا بوقوع میپیوندد که به زمان بستگی ندارد.

بوهم: بله، من فکر میکنم، شما میتوانید بگویید، اگر شما بتوانید خطر را مستقیماً مشاهده نمایید، طبعاً به آن پاسخی فوری خواهید داد. اما میدانید، اگر بخواهید بعنوان مثال یک حیوانی را در نظر بگیرید، آنگاه برای خود اینگونه مجسم خواهید نمود که آن حیوان یک حیوان وحشی است، اما شاید آن حیوان شما را بعنوان یک حیوان وحشی در نظر نگیرد!

— بله.

بوهم: اگر شما موضوع را بصورت وجود یک خطر پیش روی خود نبینید، بنابراین کماکان به همان حالت قبلی خود سقوط خواهید کرد. و یا اینکه توهمات ناشی از این وضعیت خودش را به شکلی دیگر تداوم میدهد

— طبیعی است.

بوهم: اما معتقدم که محتوای نکته مهمی که شما مایل به توضیح هستید این است که، مغز بهیچ وجه به موجودیت فردی بستگی ندارد.

— بله، بطور قطع.

بوهم: و بهمین دلیل گفتن اینکه یک فرد سقوط میکند، هیچ اهمیتی ندارد.

— نه.

بوهم: چون همه اینها آنچه را که شما میگویید نفی میکند. آنگاه پیشاپیش در فکر سقوط مجدد مغز خواهیم بود.

— مغز میتواند حتی به حالت گذشته خود سقوط نماید، چون او خطر را ندیده است.

بوهم: او اشکال دیگری از تخیلات را نیز ندیده است.

— ذهن تقدس یافته که اشکال مختلفی بخود میگیرد! همه اینها ریشه واقعی در زمان دارند.

بوهم: زمان و تفکیک آن به شکل فردیت، در بنیاد خود دارای ساختاری شبیه به هم میباشند.

— طبیعی است.

بوهم: اگر چه هرکدام آنها مستقلاً بدین گونه بنظر نمی رسند.

— من شک دارم که ما این قضیه را متوجه شویم؟

بوهم: شاید موضوعی باشد که به سختی میتوان درباره اش صحبت کرد. چرا جنبه روانی زمان دارای ساختاری یکسان با تخیلات و فردیت هست؟ فردیت حاوی این احساس است که همانی باشی که خودت مایل بدان هستی.

— خود را درون تصویر خودساخته قرار داده و بدینسان از سایرین جدا میسازی.

بوهم: بله خود را از سایرین تفکیک میکند. او خودش را در سطحی معین میگذرانند، عرصه مورد نظرش، خود را در یک سطح معینی گسترش میدهد، و همچنین این فردیت خودش را در پهنه زمان نیز میگذرانند. طبعاً او نمیتواند خودش را فردیت های مجزا در جزء جزء زمان بنامد و مثلاً بگوید: "امروز من یکی هستم، فردا یک فرد دیگر". بنابراین وقتی بطور مشخص روی فردیت تاکید میکنیم، منظورمان حالتی خواهد بود که در زمان شکل میگیرد.

— من فکر میکنم که ایده ای همچون فردیت خود یک کج اندیشی است.

بوهم: بله، اما بسیاری از افراد در این رابطه دچار مشکل خواهند بود، که بتوانند بپذیرند این یک کج اندیشی و درک انحرافی است. در اینجا یک احساس عمومی موجود است که من یک فرد هستم و حداقل از زمان تولدم، و شاید پیشتر از آن، موجودیت دارم و تا زمان مرگم موجودیتم تداوم دارد و شاید هم بیشتر. دیدن تمامی گستره ناشی از اندیشه فردیت، عبارت دیگر واقع شدن در زمان را تداعی میکند. قبول دارید؟

— کاملاً واضح است.

بوهم: در مضمونی از زمان واقع شدن، و نه اینکه تنها و تنها در ارتباط با زمان در شکل ساعت دیواری و اینها بودن.

— بله. این چیزی است که ما میگوییم. آیا از این توهم و تصویر تخیلی بصورت موجودیت فردی که زمان پدیدآورنده آن بوده، میتوان خلاصی یافت؟ آیا مغز میتواند متوجه این نکته شود؟

بوهم: بهمانگونه که نارایان هم بدان اشاره داشته، من فکر میکنم که در درون مغز یک تحرک و شوکی شکل میگیرد و مستمراً عمل کرده و در حالت چنین تحرکی باقی میماند.

— آیا این شوک را میتوان متوقف کرد؟

نارایان: در اینجاست که مشکل بوجود می‌آید. کدهای ژنتیکی با افراد بطور ذاتی در پیوند قرار دارند. اینطور بنظر میرسد که انگار او کم و بیش خود بخودی و ناخودآگاه عمل میکند و با این شوک حرکت میکند. و آنگاه او ناگهان همچون شکل گیری یک جرقه متوجه آنچه که حقیقت است میشود. مشکل پیشاپیش در اینجا بوجود می‌آید که شاید این حالت بیش از یک روز ممکن است عملکرد نداشته باشد – و پس از آن کماکان او در همان شوک سابق در بند قرار می‌گیرد.

– اینرا میدانم. اما مغز بیش از این در بند باقی نمیماند. اگر ذهن و یا همان مغز یکبار نسبت به چنین حقیقتی آگاه گردد، بیش از این قادر به برگشت نخواهد بود. این حالت چگونه بروز میکند؟ نارایان: در همین رابطه میبایست شیوه دیگری در کار باشد که مانع از برگشت شود. – نه اینکه از برگشت او ممانعت گردد، این نیز کماکان مفهوم زمان را در خود دارد. شما کماکان به موانع نظر دارید.

نارایان: ممانعت، در مفهومی که با واقعیت انسانی تطابق دارد. – بشر غیر اصولی و ناموزون زندگی میکند، قبول؟ و تا زمانی که او اینگونه غیراصولی عمل میکند، در برابر هر واقعیت اصولی اینچنین میگوید: "من مایل نیستم بدان سوی بنگرم". نارایان: در واقع تاکید شما روی این نکته است که دیدن صرف خود باعث میشود شما به عقب برگردید. این خصوصیتی است که در ذات انسان جای دارد. بوهوم: من فکر میکنم که بهتر است بحث مربوط به ممانعت را کمی دیرتر ادامه دهیم. شاید این اهمیت داشته باشد.

نارایان: در اینجا دو جنبه مطرح میشود. شما متوجه چیزی میشوید که غلط است و دیگر اینکه در عین حال خودبخود این حالت پیش می‌آید که شما عقب گرد میکنید، چون شما متوجه خطر آن میگردید. بوهوم: بزبانی دیگر، شما میگویید ایرادی به برگشت نیست، بنابراین به هیچ مانعی نیاز نیست. اگر شما این حالت را واقعاً میبینید، در اینجا هیچ اجباری به ممانعت آگاهانه نیست. نارایان: آنگاه دیگر شما در این فریب نمی غلطید.

– من نمیتوانم برگردم. اگر من بعنوان مثال متوجه فریبکاری تمامی این مذاهب و ادیان پوچ گردم، آنگاه جایی برای من بین آنها نیست! بوهوم: تنها مشکل قضیه که بنظرم میرسد این است که شما ممکن است متوجه آنچه که آنها با اشکال نوین و گاهاً رنگارنگ انجام میدهند، نباشید.

نارایان: آنها میتوانند خودشان را به اشکال مختلفی نمایان سازند... – ذهن مطلع است، او در بند و اسیر نیست. اما شما میگویید که او کماکان بدینگونه است. نارایان: بله، در اشکال و نمودهای دیگری.

– یک لحظه صبر کنید، دوست من! ما گفته ایم که مشاهده در خارج از زمان روی میدهد، او فوراً تمامی اساس و ریشه زمان را متوجه میشود. آنچه، که میتوان با استفاده از کلمه ای بسیار قدیمی آنرا توضیح داد؛ این کلمه بیان کننده این نکته است که شما نسبت به اساس زمان شناخت دارید. اگر این شناخت شکل

بگیرد، سلولهایی که وابسته به زمان هستند، از خود وا میروند. سلولهای مغزی در درون خود یک تحولی را پیش میبرند. شاید شما با من در این نکته هم رای نباشید، شاید بگویید که " اینرا بمن نشان بده". من میگویم که در اینجا نمیتواند صحبتی از نشان دادن و ثابت کردن در میان باشد، در اینجا تنها صحبت بر سر عمل است. اینکار را بکن، اینرا کشف کن، برایش تلاش کن.

نارایان: چندی پیش شما همچنین گفتید که، اگر شعور از محتوای خود تهی گردد...

— ... و این محتوا همان زمان است ...

نارایان: ... این عمل تا بدانجا پیش میرود که به تغییرات و جابجایی هایی در سلولهای مغزی منجر

میشود.

— بله.

نارایان: اگر شما میگویید که تخلیه شعور از محتوایش ...

— ... آنگاه دیگر شعور بدان گونه که ما آنرا میشناسیم، وجود ندارد.

نارایان: بله. و شما از کلمه شناخت بهره میگیرید. چه رابطه ای بین ایندو وجود دارد؟

بوهم: بین کدام و کدام؟

نارایان: بین شعور و شناخت. شما به این نکته اشاره نمودید که اگر شعور از محتوای خود خالی گردد...

— باید در این موضوع با دقت و حساسیت پیش رفت. شعور و محتوایش در هم تنیده هستند. محتوا

همان نتیجه ناشی از زمان است.

بوهم: محتوا خود نیز زمان است.

— طبیعتاً.

بوهم: اون در زمان است و عملاً با زمان قاطی است، اما با همه اینها با زمان یکسان میباشد. با

اینهمه اگر شما نسبت بدان شناخت داشته باشید، تمامی شیوه عمل آن حذف گشته و محو میشود، و بدینسان

از بین میرود. شناخت در پیوند با زمان نیست، و یا ناشی از یادها و خاطرات، اون بهیچوجه در گستره

دانشگاهی قرار ندارد.

نارایان: چه کسی این شناخت را دارد؟

— نه اینکه «چه کسی». بطور ساده در اینجا شناخت وجود دارد.

نارایان: در اینجا شناخت هست، و سپس شعور از محتوای خود تهی میگردد...

— نه آقای عزیز، نه!!

نارایان: محتوای آنچه که شما میگویید چیست؟ آیا اینطور است، که عمل تخلیه شعور از محتوا همان

شناخت میباشد؟

— نه. ما میگوییم که زمان عاملی است که با محتوا درهم تنیده است. او اینرا ساخته، و درباره اش

فکر میکند. تمام این موضوع چیزی است که منتجه زمان میباشد. شناخت به تمامی پهنه این حرکت، البته نه

شناخت «من»، جابجائی عمیقی را در مغز بوجود میآورد. چون چنین شناختی در ارتباط با زمان نیست.

بوهم: آیا تاکید شما روی این نکته است که چنین محتوای روانی خود ساختاری فیزیکی و مشخص در

مغز بوده و برای امکان پذیر بودن چنین موجودیتی، مغز طی گذشت سالیان بسیار دراز، ارتباطاتی را بین سلولها بوجود آورده که این محتوا را شکل دهد؟
– بله، صحیح است.

بوهم: و آنگاه در اینجا جرقه ای از شناخت موجودیت مییابد، که همه اینها را میبیند، و متوجه میشود که این روندی غیرضروری بوده. و متعاقباً همه آنها را محو میکند و با محو آنها طبعاً اثری دیگر از محتوا باقی نمیماند.

– حال پله ای بالاتر میرویم. پس از آن خلأی کامل شکل میگیرد.
بوهم: خوب، خلأی که از محو و کنار رفتن محتوا بوجود میآید. اما آیا منظور شما با گفتن خلأ کامل، خلأ درون این محتواست؟

– صحیح است، همینطور است. و تمامیت این خلأ به یک انرژی گسترده ای دسترسی دارد. این همان انرژی اصیل است.

بوهم: بنابراین، آیا میشد موضوع را بدینگونه بیان کرد: مغز با حفظ و تحکیم ارتباطاتی اینچنین پیچیده و گسترده در خود، که کاملاً غیرضروری هستند، عامل جلوگیری و حتی عدم امکان شکل گیری و یا بروز میدان عمل برای یک انرژی اصیل میگردد؟

– بله کاملاً درست میگویید. کار مغز عملاً تجزیه و هدر دادن انرژی است.

بوهم: و اگر چنین محتوایی حذف گردد، یک انرژی اصیل موجودیت مییابد.

– بله.

بوهم: آیا تاکید شما روی این موضوع این جنبه را نیز در نظر میگیرد که وضعیت فیزیکی مغز همانند سایر جنبه های عملکرد مغز، موجودیتی از انرژی است؟

– طبیعی است. حال میتوانیم به جزئیات بیشتری بپردازیم. آیا چنین نظمی هسته آن چیزی است که اصیل بوده و نمود بنیاد و اساس هست، یا شاید همه اینها ایده ای بیش نیست؟ و یا شاید بجای خود نمود واقعیتی کاملاً ساده و مبرم باشد؟ من تمامی این مباحث را همچون اصواتی که به گوشم میرسند میشنوم و اما سرعت از آن ایده ای میسازم. اما اگر من تمامی این موضوعات را نه صرفاً و منحصراً با ساختار گوشم بعنوان یک ارگانسیم، بلکه با تمام وجودم و با جانم گوش داده و آنرا دریابم، فکر میکنید در چنین حالتی چه اتفاقی میافتد؟ اگر چنین حالتی از شنیدن مطرح نباشد، تمامی این مباحث، ایده هائی بیش نخواهند بود و زندگی کماکان به همان گونه که بوده پیش خواهد رفت که عمدتاً تحت تاثیر ایده ها بوده.

اگر فرد دانشمندی در اینجا بود و یا کسی که در امور زیست شناسی تحقیق میکند و یا حتی فردی که متخصص سلولهای مغزی است، آیا او این موضوعات را تائید میکرد؟ آیا او خود بعنوان یک فرد، بهمان سادگی که مطرح شده به این موضوعات گوش بسپارد؟

بوهم: برخی ها البته اینطور هستند، اما اکثریت بنظر نمیرسد که اینگونه باشند.

– نه. بنابراین چگونه میتوانیم در باره مغز انسان تحقیق و بررسی کنیم؟

بوهم: بیشتر دانشمندان همانطوری که خودتان هم واقف هستید، چنین موضوعاتی را همانند مباحثی

تجربیدی گوش می‌دهند. در بهترین حالت و بهترین واکنش شاید که بگویند: تئوری بسیار جالبی است، ولیکن اثبات شدنی نیست.

— طبیعی است. آنها خواهند گفت: از آنجائیکه در این زمینه هیچ فاکتی موجود نیست، طبعاً این موضوع نمیتواند جاذبه آنچنانی داشته باشد.

بوهم: آنها خواهند گفت: "ما مجدداً برمیگردیم، آنهم زمانیکه شما مواد اثباتی بیشتری برای عرضه داشته باشید، موادی که طبعاً میتواند رضایت و توجه ما را جلب کند." شما بهرحال این موضوع را هیچگاه نمیتوانید مشخص نمایید، چون آنچه که در این رابطه رخ میدهد، حالتی نخواهد بود که بتوان آنرا با چشم مشاهده کرد.

— من میفهمم. با اینهمه سوال این است: چکار میتوانیم بکنیم؟ مغز انسان — نه مغز «من» و یا مغز «شما» — خود را در طی هزاران سال متحول نموده است. یک خودویژگی بیولوژیکی عام را از آن میتوان بیرون کشید، اما چگونه میتوان به ذهن انسان، به روح انسانی در وجه عام خود رسید، تا او بتواند با کمک آن متوجه تمامی امور پیرامون خود گردد.

بوهم: من فکر میکنم بهرحال میبایست این موضوع را توضیح و تشریح نمود، چون آنچه که شما میگویید نه تنها بسیار ضروری، بلکه اجتناب ناپذیر است. اگر یکی حادثه ای را در برابر چشمان خود مشاهده کند، طبعاً خواهد گفت: آه، همینطور است. قبول دارید؟

— اما بهرحال باید کسی باشد که تمایل به شنیدن داشته باشد. کسی که بگوید: "من مایلیم این نکته را دریابیم، من مایلیم این نکته را بفهمم، من مایلیم آنرا کشف نمایم؟" متوجه هستید که چه میگوییم؟ این یکی از مشکلترین موضوعات زندگی ماست.

بوهم: البته این روش متداول عملکرد مغزی است که زیر فشار قرار دارد — مغزی که با خود و زمزمه های درونی خود مشغول است و قادر به شنیدن نیست.

نارایان: در واقع یکی از مشکلات جدی، مشغولیت این مغز از همان ابتدای زندگی اش است. روند دستیابی به چنین شناختی طبعاً در دوران جوانی میتواند بسیار آسانتر و راحتتر پیش برود، و اهمیت بیشتری را بخود جلب نماید، چون بدینسان میتواند در تمامی عمر کارکرد داشته باشد. چگونه میتوانیم چنین موضوعی را در چارچوب تعلیم و تربیت توضیح دهیم؟

— از همان لحظه ای که شما متوجه میشوید، نباید مشغله ذهنی داشت و به اهمیت آن واقف گردید — اینکه شما این حقیقت خارق العاده را متوجه میشوید — به راهها و روشهایی دسترسی خواهید یافت که قادر به انجام نقش خلاقیت در تعلیم و تربیت میشوند و میتوانند کمکهای موثری در این زمینه باشند. حقیقت را نمیتوان به کسی توضیح داد و یا کسی را بدان رساند، چون درست در همان لحظه آنرا از دست خواهد داد.

بوهم: آنگاهست که این سوال طرح میشود: چگونه میتوانیم با مغزی که میبایست تمامی اینها را از بین ببرد، ولیکن گوش نمیدهد، در ارتباط قرار گرفت؟ آیا روش و یا شیوه ای در این رابطه وجود دارد؟

— اگر که من تمایلی به شنیدن نداشته باشم، نه. میدانید، من فکر میکنم که مراقبه، در تمامی این روند نقش بزرگی ایفا میکند. من این احساس را دارم که ما مراقبه کرده ایم، هرچند که مردم در درکی عام از

مراقبه نخواهند پذیرفت که عمل ما همان مراقبه بوده است.

بوهم: آنها این کلمه را آنقدر مورد استفاده قرار داده اند که ...

— ... که مفهوم عملی آن کاملاً از بین رفته است. اما مراقبه حقیقی عبارت است از تخلیه ذهن و

مغز از شعور و خود آگاهی. متوجه میشوید؟

بوهم: بله، اما بیایید پیش از اینها درکمان از این مفهوم را کامل نماییم. پیش از این شما گفتید که

تمامی این حالت تحت تاثیر شناخت شکل میگیرد. آیا منظورتان این است که مراقبه ما را به شناخت میرساند؟

— مراقبه همان شناخت است.

بوهم: اون بهرحال شناخت است. با همه اینها آیا کاری هست که شما میبایست انجام دهید؟ بطور عادی

ما شناخت را همانند یک جرقه می فهمیم، اما مراقبه کمی پابرجا تر بنظر میرسد.

— این چیزی است که میبایست با دقت بیشتری مورد بحث قرار دهیم. منظور شما از مراقبه چیست؟

ما تمامی سیستمها، متدها، تمامی سردمداران سرشناس را کنار نهاده ایم، چون همه اینها چیزی بیش از تکیه

به سنتهای تکراری نیستند — چیزهایی بی معنی ای که به کاربردی از زمان تکیه دارند.

نارایان: آیا اینطور فکر نمیکنید که برخی از این اعمال و مناسک اصیل بوده و عملاً ناشی از شناخت

بوده اند، شاید بعنوان مثال در زمانهای قدیم؟

— کی میدانند؟ مراقبه ای که هم اکنون پیش میرود، احساس ناشی از این حرکت در زمان حال است و

نه در گذشته.

بوهم: یکی از نکاتی که ما میبایست تدقیق نماییم این است: زمانیکه شما کلمه مراقبه را بکار

میبرید، منظور شما چیزی بیش از شناخت جلوه میکند.

— خیلی بیشتر. شناخت مغز را از گذشته رها کرده است، از زمان. این دست آورد خارق العاده است...

بوهم: منظور شما این است که پیش از اینکه مراقبه کنید، میبایست شناخت داشته باشید؟

— بله، صحیح است. برای اینکه بتوانیم بدون کمترین احساسی از شدن، مراقبه نماییم.

بوهم: بدون شناخت نمیتوان مراقبه نمود. پس شما نمیتوانید مراقبه را بعنوان وسیله ای برای کسب

شناخت مورد استفاده قرار دهید.

— نه، آنگاه دیگر صحبت مستقیماً از زمان است. یک روش، یک سیستم، یک متد برای دستیابی به

شناخت کاری بسیار بی معنی است. شناخت نسبت به وابستگی و ترس، عامل رهایی ذهن میگردد. آنگاه مراقبه

دیگر اساساً چیزی متفاوت خواهد بود. این چیزی است که اساساً هیچ ربطی به تمامی این مراقبه ها و

نشتستهای گورها و مراجع مذهبی ندارد.

آیا میتوانیم با این اوصاف بگوییم، برای کسب شناخت میبایست سکوت حاکم باشد؟

بوهم: البته همه این ها شبیه هم اند. اینگونه بنظر میرسد که انگار ما دور یک دایره میچرخیم.

— البته در لحظه اول.

بوهم: بله، ذهن من ساکت است.

— پس سکوت ناشی از شناخت باعث پاکیزگی و خلوص ذهن میگردد.

بوهم: آنرا از تمامی مشغله های خود میرهاند.

– بله. آنگاه در اینجا دیگر هیچ حرکتی، آنهم آنگونه که ما آنرا میشناسیم جای نخواهد داشت، هیچ حرکتی که در ارتباط با زمان باشد.

بوهم: آیا با این وصف، در اینجا میتواند نوع دیگری از حرکت مطرح باشد؟

– من نمیدانم که چگونه میتوان آنرا در میان کلمات گنجاند، احساسی از موجودیتی بی حد و مرز را. بوهم: اما پیش از این گفتید که اگر چه این حالت ناگفتنی است، اما بهرحال لازم است که برایش کلماتی پیدا نمود.

– بله – ما این کلمات را با هم پیدا خواهیم کرد.

بروک وود پارک، هامپ شایر، اول ژوئن ۱۹۸۰